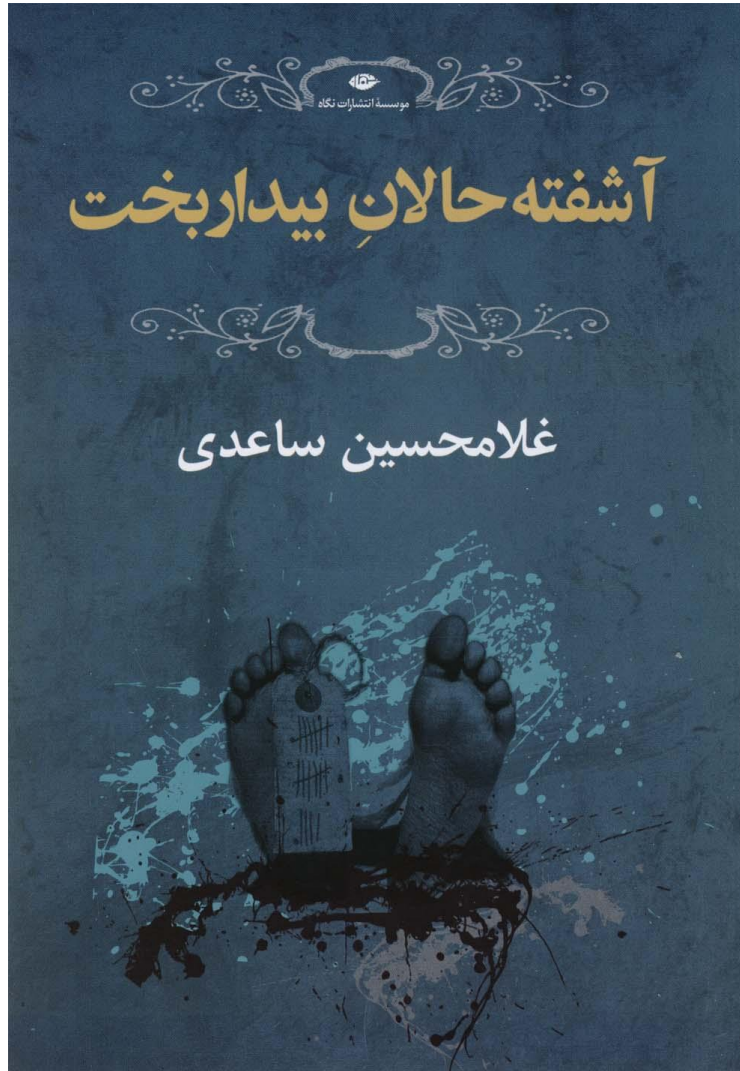


آشفته حالان بیدار بخت

غلامحسین ساعدی



ملاقات بسیار عاشقانه و تاریخی ئی. جی. پروفراگ با میس لمپتون در پاب «EndGroove» واقع در چهارراه کج و معوج محله پرتی به نام «South Wimbledon» شهر لندن، درست روبروی دهانه‌ی پُرخمیازه‌ی ایستگاه قطار زیرزمینی، دقیقاً یک ایستگاه مانده به ایستگاه «Morden» یعنی آخرین ایستگاه خط سیاه.

ایستگاه «Morden» شهرت فراوانی در این شهر بزرگ دارد. چرا که چند سال پیش ترمز قطار نگرفت و صداها نفر در تصادف قطار با دیوار ایستگاه جان خود را از دست دادند و یا نیمه‌جان شدند. بدین جهت است که بیشتر مسافرین ایستگاه «مردن» در ایستگاه قبلی یعنی ایستگاه «South Wimbledon» پیاده می‌شوند که مثلاً به دیوار روبرو نخورند. هرچند که مدت‌هاست قطار خط سیاه همیشه از دیوار «مردن» فاصله می‌گیرد. با وجود این مسافرین خرافاتی که تقریباً اکثر مسافرین هستند در ایستگاه قبلی پیاده می‌شوند و با پله‌های برقی خود را به بالا می‌رسانند. بیشتر مسافرین پیش از آنکه وارد خیابان شوند از دکه‌های روبرو شکلات و سیگار می‌خرند و یا با بی‌تفاوتی آب‌میوه‌ای می‌نوشند و عده‌ی معدوی مستقیماً وارد پاب می‌شوند.

پاب «End Groove» چنان‌که عرض شد درست روبروی ایستگاه قرار دارد، ظاهر این میخانه بسیار عالی است، سردر قدیمی، پنجره‌های مشبک عهدبوقی، در لولایی که در همه‌ی جهات می‌چرخد و چراغ‌های زینتی کم‌نوری که تقریباً بیشتر ساعات روشن است. البته ظاهر مجلل پاب در آن محله‌ی درب و داغون و خاک‌گرفته، برای جلب مشتری چندان تأثیری ندارد.

پشت پیش‌خوان معمولاً چند خدمتکار ایستاده‌اند، مردی با کروات سرمه‌ای و قیافه‌ای بشاش، زن چاقی که تا لیوانی را پر کند، جان مشتری را به لب می‌رساند و زن جوانی که ادا و

اطوار دخترکانی را دارد که انگار در انتظار خانه‌ی بخت هستند، در حالی که همیشه دو سه بچه‌ی مریض احوال را به دنبال می‌کشند.

اما مشتریان پاب آدم‌های جالبی هستند. در همسایگی پاب مؤسسه‌ی مفلوکی هست به نام مؤسسه‌ی کفن و دفن «هالی رز» بغل دست آن مؤسسه‌ی دیگری هست جهت انجام مراسم عقد و عروسی به نام «هالی رز» و کنار آن عتیقه‌فروشی مفصلی است گرد و خاک‌گرفته به نام «هالی رز» و کنار آن مغازه‌ی کوچکی است که لباس مرده‌ها را حراج می‌کند و تمام سال پشت شیشه آگهی حراج چسبانده است و بعد یک سری مغازه‌ی اغذیه‌فروشی با بوی تند ادویه‌جات هندی که فروشنده‌گانش بیشتر پاکستانی هستند و بالاخره یک کتاب‌فروشی بزرگ بی‌مشتری، که یک انجیل خطی را پشت ویترین به تماشا گذاشته، نام این کتاب‌خانه هم به ناچار «هالی رز» است.

صاحبان و کارکنان این مؤسسات معتبر، مشتری دائم پاب هستند. ساعت یازده و نیم صبح که پاب باز می‌شود، کارکنان مؤسسه دفن و کفن «هالی رز» با لباس‌های مشکی و چروکیده وارد پاب می‌شوند بر خلاف مشتریان دیگر، به جای آن‌که جلو پیش‌خوان جمع شوند، دور میز بزرگی می‌نشینند و صاحب‌عزا، که عزیزش را با دست آن‌ها به خاک سپرده، جلو می‌رود و به تعداد حضرات سفارش آبجو می‌دهد، و در چند رفت و آمد روی میز را پر لیوان می‌کند. یکی از مشتریان دائمی پاب پیرمرد چاق و آبله‌رویی‌ست که معروف است از زمان چارلز دیکنز به آن پاب رفت و آمد داشته، مردی که هر روز چندین ساعت پشت ویترین کتاب‌خانه «هالی رز» می‌ایستد و صفحه‌ی نود و چهارم انجیل خطی را می‌خواند و باز می‌خواند. این مرد هیچ‌وقت تنها نیست همیشه با دو سگ پیرتر از خود که هر دو از یک چشم کورند، ظاهر می‌شود. یکی از سگ‌ها عادت بسیار بدی دارد، مدام آه می‌کشد، آه که نه، انگار دود سیگاری را بیرون می‌دهد و سگ دیگر انگار که شوخیش گرفته باشد، هر از چندگاه با چشم کورش چشمک می‌زند. پیرمرد انجیل‌خوان بر خلاف کارکنان مؤسسه دفن و کفن، هر وقت وارد پاب می‌شود، مستقیم جلو پیش‌خوان می‌رود و سگ‌های وفادار و

نجیبش روی دو چارپایه می‌نشینند و مدام آبجوخوری اربابشان را تماش می‌کنند و در واقع مواظبند که موقع پرداخت پول اشتباهی پیش نیاید و به دفعات مشتریان دیگر دیده بودند که هر سکه‌ی اضافی را که پیرمرد روی میز گذاشته آن‌ها با زبان رنگ‌پریده و دراز خود کنار می‌کشند. مشتری دیگر مرد میان‌سال چروکیده‌ای است با یک خصلت استثنایی، این مرد بدبخت تا لیوان آبجو را جلو خود ببیند به خنده می‌افتد، خنده‌های که شبیه صدای چرخ خیاطی است، چرخ خیاطی کهنه‌ای که ماسوره‌اش زنگ‌زده، ولی بعد از خوردن چند لیوان یک‌مرتبه می‌زند زیر گریه و گریه‌اش هم تقریباً شبیه صدای چرخ خیاطی است.

بعد چند پیرزن بزک‌کرده که پیش از ورود پول‌های خود را می‌شمارند و مدام به همدیگر تعارف می‌کنند. با ورود آن‌ها پاب حالت شادی به خود می‌گیرد. حضور آن‌ها حتی اگر مشتری دیگری در کار نباشد، فضای مرده‌ی میخانه را به‌شدت گرم می‌کند

و بعد پدر و پسری که بسیار شیک پوشیده و بسیار شبیه هم، تنها وجه تمایزشان در سن و سالشان است، پدر پنجاه‌ساله و پسر بیست‌ساله. هر دو ساکت و آرام، هر دو افسرده، هر دو سربه‌زیر و خسته. مشتری دیگر، مرد جوانی است که مدام ساندویچ می‌خورد و غرق شدن یک کشتی بادی را در یک دریای طوفانی تماشا می‌کند. تابلو بزرگی را که اگر گرد و خاکش را می‌گرفتند، شاید کشتی غرق نمی‌شد و به سفر ابدی خود ادامه می‌داد.

و مشتریان دیگر آدم‌های معقولی هستند، نرسیده گلویی تر می‌کنند، چشمشان به بیرون است با عجله لیوان خود را خالی می‌کنند و می‌زنند بیرون. عده‌ای هم هستند که نیاز به دستشویی دارند یا به تلفن عمومی، وقتی کار خود را انجام دادند، نمی‌توانند از خوردن اشربه خوداری کنند. گاه دختر جوانی وارد می‌شود و چندین و چند بار دور خود می‌چرخد و بیرون می‌رود و یا پسری که ته‌مانده‌ی سیگاری را آتش می‌زند و آبجویی سفارش می‌دهد و تلاش می‌کند با بغل‌دستی خود سر صحبت را باز کند. مشتریانی که پول زیادی دارند سیگار برگ

می‌خرند، و مرد بسیار لاغری که می‌گویند ایام قدیم بازیگر تئاتر بوده، ته‌مانده‌ی گیل‌اس‌ها را بالا می‌زند و روی میزها را پاک می‌کند

۲

آقای ئی. جی. پروفراگ وارد پاب می‌شود. عینکی است و قد کوتاهی دارد، روزنامه‌ای زیر بغل زده است، آقای ئی. جی. پروفراگ دور و برش را نگاه می‌کند. آقای ئی. جی. پروفراگ تمام میزها و نیمکت‌های پشت میزها را از نظر می‌گذراند. نه، نیامده است.

به طرف پیش‌خوان می‌رود، دختر چاق و مستی به او چشمک می‌زند، آقای ئی. جی. پروفراگ به هیچ‌کس توجه نمی‌کند. یکی از سگ‌های پیرمرد انجیل‌خوان، با تنها چشمش مواظب اوست. آقای ئی. جی. پروفراگ دستور یک لیوان آبجو می‌دهد، و بعد سیگاری روشن می‌کند و تا لیوان پر شود، برمی‌گردد و به بیرون خیره می‌شود و بعد سکه‌ای روی میز می‌گذارد و لیوانش را برمی‌دارد و می‌رود پشت میز وسطی می‌نشیند. خاصیت میز وسطی این است که هم کوچک است و هم هر کسی که از در وارد شود متوجه میز می‌شود.

ئی. جی. پروفراگ سیگارش را در جاسیگاری می‌گذارد و عینکش را پاک می‌کند و لبی به لیوان می‌زند و روزنامه را باز می‌کند. هیچ مطلب مهمی نیست. عنوان‌ها کسل‌کننده است. فیلم تازه‌ای ساخته نشده، تئاتر تازه‌ای روی صحنه نیامده، کتاب جدیدی چاپ نشده است. ئی. جی. پروفراگ روزنامه را تا می‌کند و صفحه‌ی جدول را روی میز می‌گذارد. جرعه‌ی دیگری می‌نوشد و خودکارش را بیرون می‌آورد و فکر می‌کند، یک کلمه‌ی هشت حرفی.

ئی. جی. پروفراگ فکر می‌کند که اگر آن کلمه نه‌حرفی بود راحت‌تر بود. ئی. جی. پروفراگ بی‌جهت فکر می‌کند. افکار شاعرانه‌ی ئی. جی. پروفراگ همیشه چنین است و آرزو می‌کند

که این ستون، کاش به جای عمودی افقی بود. ئی.جی پروفراگ اعتقاد دارد که حافظه‌اش معضلات عمودی را زودتر از مشکلات افقی می‌تواند حل کند. آقای ئی.جی پروفراگ مدام ستون‌های افقی را عمودی می‌گیرد و از این‌که ستون‌های عمودی افقی شده‌اند دلخور می‌شود و حالت روحی بدی را پیدا می‌کند. چرا که مشکل دیگری بر مشکلاتش اضافه می‌شود. ستون افقی جدید ده حرف می‌خواهد و سؤال مطرح‌شده در واقع هشت حرفی است. ئی.جی فراگ سرش را بالا می‌گیرد و می‌خندد و جوانکی که غرق‌شدن کشتی را تماشا می‌کند از خنده‌ی ئی.جی پروفراگ دلخور می‌شود.

ئی.جی پروفراگ خشم جوان آشفته را به هیچ می‌گیرد، چراکه یک‌مرتبه کلمه‌ای را پیدا می‌کند که در مربع‌های خالی جدول جا می‌گیرد. کلمه‌ی دوم ساده‌تر و زودتر پیدا می‌شود. ترس ئی.جی پروفراگ فرومی‌ریزد. بله، به‌زودی تمام مربع‌ها پر خواهد شد. لیوانش را برمی‌دارد و به در خیره می‌شود، جرعه‌ای می‌خورد و بلند می‌شود و می‌رود از پشت شیشه خیابان را نگاه م‌کند. برمی‌گردد و جرعه‌ی دیگری می‌نوشد. پیرمرد انجیل‌خوان معاصر دیکنز با سگ‌هایش بیرون می‌رود. ئی.جی پروفراگ ساعتش را نگاه می‌کند. دنبال کلمه‌ی بعدی می‌گردد. این کلمه هفت حرف دارد. معادل درخواستی طراح جدول مطلقاً به ذهنش خطور نمی‌کند و مهم این‌که ئی.جی پروفراگ اصولاً با عد هفت میانه‌ی خوبی ندارد. میانه که نه، حقیقت این است که از عدد هفت متنفر است. ئی.جی پروفراگ خرافاتی نیست. برای نفرتش از عد هفت دلایل متعددی دارد. او در زمان بچگی، هفت بار گرفتار بیماری‌های عفونی بوده، و در اوایل جوانی هفت بار در عشق و عاشقی شکست خورد و هفت شعر مفصلش را حتی روزنامه‌های بنجل حاضر نشده بودند چاپ کنند. اما ئی.جی پروفراگ در حل جدول کلمات متقاطع بسیار استاد است. همیشه ستون‌های عمودی را راست و ریس می‌کند و در نتیجه معلوم است که ستون‌های افقی نیز به تدریج پر خواهد شد.

لبی تر می‌کند و مشغول می‌شود.

برای ئی.جی پروفراگ خوردن آجو بهانه‌ی بزرگی برای وقت‌کشی است. اگر دیگران در یک ربع ساعت یا نیم‌ساعت یا سه‌ربع ساعت می‌توانند سه یا شش یا نه لیوان آجو را سرریز تغار شکم بکنند، ئی.جی پروفراگ می‌تواند با یک لیوان کوچک آجو ساعت‌های طولانی بازی کند. بدین ترتیب با این‌که یک‌سوم جدول حل شده، هنوز او یک‌پنجم لیوان را سرنکشیده است و باید در نظر داشت که امساک در نوشیدن دلیل عدم توجه یا عدم علاقه ئی.جی پروفراگ به نوشابه نیست. او در حالی که جدول را پر می‌کند منتظر هم هست. منتظر میس لمپتون.

تا این لحظه، شاید بیش از بیست بار ساعتش را نگاه کرده است. ساعت به سرعت جلو می‌رود و لیوان آجو به کندی حجم خود را کم می‌کند و کلمات سنگین‌تر و سنگین‌تر می‌شوند، یعنی سنگین و سنگین‌تر نمی‌شوند، شکار آن‌ها برای ئی.جی پروفراگ از شکار فیل نیز مشکل‌تر می‌شود. قبل از این‌که به فکر پرکردن جدول باشد، دنبال عبارات بد و بیراهی است که می‌تواند ابداع کند و این انتظار کشنده را معنی ببخشد.

اما ئی.جی پروفراگ بسیار مهربان است. دلش نمی‌آید در باره‌ی عشقی که به‌آن امید زیادی بسته و فکر می‌کند که سرانجامی خواهد داشت، نه تنها ناسزا بگوید که ناسزا نیز فکر کند. و تازه می‌داند که میس لمپتون همیشه دیر می‌آید اما می‌آید.

از این فکر خوشحال و خاطر جمع می‌شود، عینکش را روی پیشانی می‌گذارد و به ردیف بطری‌های قفسه‌ی پشت پیش‌خوان خیره می‌شود، خیره می‌شود و می‌خندد.

سه نفر از کارکنان مؤسسه‌ی کفن و دفن «هالی رز» که لیوان به‌دست از جلوش رد می‌شوند، برمی‌گردند و دنبال نقطه‌ای می‌گردند که خنده‌ی ئی.جی پروفراگ را برانگیخته است.

و... نتیجه روشن است. چیزی عایدشان نمی‌شود. نه که عایدشان نشود، دستگیرشان نمی‌شود.

آیا مجموع تخیلات سه مردهشور غیر از این می‌تواند باشد که ئی.جی پروفراگ مست است یا دیوانه؟ هیچ‌یک از آن سه مردهشور در طول سال‌های متمادی زندگی هیچ‌وقت گل‌خند عشق را ندیده‌اند و نه در باره‌اش چیزی شنیده‌اند.

آخر متولیان مرگ را با عشق، بله با عشق چه‌کار؟

گل‌های زیبای قبرستان نیز برای آن‌ها جزء ابزار و اسباب کفن و دفن است. گل‌فروشی نیز به این دلیل باید وجود داشته باشد که مؤسسات کفن و دفن وجود دارند. این دو لازم و ملزوم یکدیگرند. یعنی گل‌فروشی و مردهشوری. هرچه کار و بار مردهشور بالا می‌گیرد، گل‌فروش نیز زندگی خوبی خواهد داشت.

اما ئی.جی پروفراگ را با این کارها چه‌کار. او در این حال فقط به زندگی فکر می‌کند، به جدول کلمات متقاطع، بطری‌های چیده شده در قفسه‌ها، لباس چرک نشسته‌اش که زیر تخت‌خواب اتاقش جمع شده، به چتری که در قطار جا گذاشته، به شعر تازه‌ای که مطمئن است حتماً در مجله‌ی آبرومندی چاپ خواهد شد. به شویی که احتمالاً در آینده‌ی نزدیکی پیش خواهد آمد و میس لمپتون بغل دست او خواهد نشست موقع خواب سرش را روی شانه‌ی او خواهد گذاشت.

اما... اما انتظار کشنده است و خوش‌بختانه جدول قاتل انتظار.

کلمات را می‌جود و می‌جود و می‌جود و لبی به لیوان می‌زند و سیگاری روشن می‌کند و دوباره لبی تر می‌کند، حرفی در یک مربع می‌کارد و سعی می‌کند آشفتگی را فراموش کند که ناگهان چیزی روی میز می‌افتاد، نه، چیزی روی میز نمی‌افتد، میس لمپتون وارده شده، کیفش را محکم روی میز می‌کوبد.

ئی.جی پروفراگ از جا می‌جهد. خوشحالی و خنده و تعجب، به قیافه‌ی او شکلک یک دلقکِ خسته را می‌بخشد، شکلکی که ثابت نیست. انگار در حال خنده می‌خواهد بزند زیر گریه، یا از شدت خوشحالی می‌خواهد جلو اشک‌هایش را بگیرد.

ئی.جی پروفراگ دستش را دراز می‌کند و میس لمپتون انگشتان درازش را لحظه‌ای کفِ دست مرطوب او می‌گذارد و بیرون می‌کشد و صورتش را جلو می‌برد. ئی.جی پروفراگ با اشتیاق اما دودل و مردد گونه‌ی میس لمپتون را می‌بوسد. میس لمپتون با دو انگشتِ دراز استخوانی گونه‌ی ئی.جی پروفراگ را می‌گیرد و رها می‌کند.

ئی.جی پروفراگ می‌پرسد: «چطوری»؟

و میس لمپتون به جای جواب، سؤال می‌کند: «تو چطوری»؟

و ئی.جی پروفراگ تا می‌خواهد دهان باز کند و بگوید که: «خوبم، یا بد نیستم، یا چرا دیر کردی، یا از دیدنت خوشحالم، یا چقدر منتظرت بودم یا چقدر زیبا شده‌ای یا لباس چهارخانه چقدر به تو میاد...»، میس لمپتون دور می‌شود و جلو پیش‌خوان می‌رود و درست مثل مردها (نه مثل زن‌ها که معمولاً کیفشان را باز می‌کنند، مدتی می‌گردند و جعبه‌ی پودر و لوله‌ی ماتیک و موچین و دسته کلیدشان را جا به جا می‌کنند تا سکه‌ای بیرون بیاورند) دست در جیب دامنِ چهارخانه‌اش می‌کند و سکه‌ای روی میز می‌گذارد.

ئی.جی پروفراگ که در تمام این مدت سرپا ایستاده، ایستادن که نه، بلکه دو دستش را به دوگوشه‌ی میز تکیه داده، و با دهان نیمه‌باز طوری به روبرو خیره شده که انگار در حال سخنرانی جدی است، زانوبیش تا می‌شود و آرنج‌هایش نیز مثل زانوبیش تا می‌شود و روی صندلی می‌افتد. این نوع تاشدن و این نوع نشستن و این نوع افتادن برای بار اول در زندگی ئی.جی پروفراگ پیش می‌آید.

در این حال یک حس غریب، مثل یک مارمولک کوچک در سوراخ‌های تو در تو و دودزدهی آقای ئی.جی پروفراگ به حرکت درمی‌آید. آخر مردی گفتند و شجاعتی گفتند، گیرم که عشق هرچه قوی‌تر و تندتر و زهرآلودتر، ولی با اندک بی‌اعتنایی، با اندک خویشتنداری، با اندک بی‌توجهی، ممکن است طرف متوجه عجز تو نشود، دست و پایش را مختصری جمع کند و ضربتی را که می‌خواهد بزند فراموش کند، حتی اگر مهربان‌تر نشود حداقل جواب سؤالی را که کرده است خوب بشنود و بعد راهش را بکشد و برود و سکه‌ای را درآورد و روی میز بکوبد و منتظر پرشدن لیوانش بشود و مشتریان دیگر او را برانداز کنند و حتی، حتی برنگردد و به کسی که به خاطر او ده‌ها بار ستون‌های عموددی و افقی جدول بی‌مزه‌ای را بالا و پایین و راست و چپ رفته است و پنجاه بار به بیرون سرک کشیده است، نیم‌نگاهی نیاندازد.

مارمولک سیاه و بدجنس بعد از سمپاشی می‌جهد و در کوچک‌ترین سوراخ‌ها قایم می‌شود. و نتیجه این می‌شود که ئی.جی پروفراگ سیگاری روشن می‌کند و دوباره روزنامه را بدست می‌گیرد، اما حوصله‌ی پرکردن جدول را ندارد، چرا که از زیر عینک مواظب میس لمپتون است که بقیه‌ی پولش را می‌گیرد و در جیب دامن چهارخانه‌اش می‌ریزد و لیوانش را برمی‌دارد و سر میز می‌آید و ئی.جی پروفراگ تظاهر می‌کند که دنبال معادل مشکل کلمه‌ای است که ظاهر بسیار ساده‌ای دارد.

میس لمپتون می‌پرسد: «تمامش کردی؟»

ئی.جی پروفراگ دست و پا گم کرده، می‌پرسد: «چی‌رو؟»

میس لمپتون می‌گوید: «مگر جدول حل نمی‌کردی؟»

ئی.جی پروفراگ انگار که بدجوری مچش را گرفته‌اند، با لکنت می‌گوید «چرا، آره، حل کردم، کار پرتیه، اما برای وقت‌کشی مخصوصاً که آدم...»

مارمولک بیرون می‌جهد و دمش را تکان می‌دهد. ئی.جی. پروفراگ حرفش را نیمه‌تمام می‌گذارد.

«بالاخره مردی گفتند و شجاعتی گفتند، هرچند که عشق...»

میس لمپتون با اصرار می‌پرسد: «مخصوصاً که آدم چی؟»

با همه‌ی تلاشی که مارمولک می‌کند، از سوراخش بیرون می‌دود، نه تنها دمش را، که سروکله‌اش را به همه‌جا می‌کوبد، ئی.جی. پروفراگ نمی‌تواند مقاومت کند و می‌گوید: «وقتی که مدت‌ها می‌نشیند و...»

میس لمپتون می‌گوید: «بازم ناله‌ها شروع شد؟»

مارمولک زبانش را بیرون می‌آورد و دماغش را می‌لیسد و کله‌ای تکان می‌دهد و صدایش را فقط ئی.جی. پروفراگ می‌شنود که:

«خوردی؟ مردک‌هی خر؟ با این همه عجز و بیچارگی خیال می‌کنی به جایی می‌رسی؟ با این همه زبونی انتظار داری که شعرت را هم چاپ کنند؟ کور خوندی الاغ جان.»

میس لمپتون جرعه‌ی مفصلی از لیوانش می‌نوشد و ئی.جی. پروفراگ متوجه می‌شود که در شرب نیز استعداد چندانی ندارد و این بار به غیرتش برمی‌خورد و لیوانش را لاجرعه سر می‌کشد. و بعد از لحظه‌ای احساس می‌کند تا آن حدی هم که تصور می‌کرد، دست و پا چلفتی نیست، بلکه مشکل او در جای دیگر است، خویشنداری را قلب معنی می‌کند و تمام ضعف‌ها را بر خود می‌بندد و آنچه را که از روی نجابت انجام نمی‌دهد، به زبونی نسبت می‌دهد. ئی.جی. پروفراگ از این اندیشه‌ی ناب خوشحال می‌شود و تأسف می‌خورد که چرا نمی‌شود این افکار نغز را در قالب شعر ریخت.

میس لمپتون سیگاری روشن می‌کند و می‌پرسد: «چته؟»

ئی.جی پروفراگ بامتاننت جواب می‌دهد: «هیچ‌چی»

مارمولک از این جواب عاقلانه خوشحال می‌شود و سری به تأیید تکان می‌دهد. اما پرنده‌ی سفید و نوک بلندی که همیشه پشت پیشانی میس لمپتون پرواز می‌کند، چرخ می‌زند و به صاحبش هشدار می‌دهد. میس لمپتون می‌گوید: «غلط نکنم در حل جدول گیر کرده‌ای» و روزنامه را از جلوی ئی.جی پروفراگ برمی‌دارد، یک‌سوم جدول پر شده، دوسوم باقی‌مانده را ممکن نیست این عاشق خنگ تا یک هفته دیگر تمام بکند. البته میس لمپتون بر خلاف ئی.جی پروفراگ، طرفدار ستون‌های عمودی نیست، او به خطوط افقی علاقمند است، دقیق و حساب‌گر و زیرک. او در راستای حساب‌شده حرکت می‌کند و بدینسان بی‌توجه به حضور ئی.جی پروفراگ، ستون‌های افقی نیمه‌تمام را که مثل دندان‌های ریخته‌ی یک فک هستند با مهارت یک دندان‌ساز تعمیر می‌کند و همه‌چیز درست از آب در می‌آید، مرتب، قابل‌فهم، طبق انتظار و درخواست طراح جدول.

ئی.جی پروفراگ سیگاری روشن می‌کند تمام مدت نگاهش به دست‌های باریک و انگشتان کشیده و ناخن‌های لاک‌زده‌ی میس لمپتون است و آرزو می‌کند ای کاش می‌توانست برای لحظه‌ای آن دست‌ها را در دست بگیرد.

ابروان میس لمپتون به‌هم نزدیک می‌شود. به هر حال هر انسانی گاه‌گذاری گرفتار مشکلی می‌شود، نه تنها ئی.جی پروفراگ، عاشق ناامید، بلکه معشوقه‌ی پر ناز و اطوار او نیز ممکن است در پیدا کردن کلمه‌ای گیر کند. مگر داندان‌سازها گیر نمی‌کنند؟ این حقیقت را باید پذیرفت.

لیوان ئی.جی پروفراگ خالی است، ولی نیاز زیادی داری که به آبریزگاه برود. در محوطه‌ی آبریزگاه دو نفر مست ایستاده‌اند، هر دو سعی می‌کنند که سیگار همدیگر را روشن کنند و نمی‌توانند.

ئی.جی پروفراگ فکر می‌کند که کاش به جای این‌که سیگار همدیگر را روشن کنند، سیگار خود را روشن می‌کردند ولی نه که در حال و هوای عاشقی‌ست، از این اندیشه، اندیشه‌ی دیگری در ذهنش گل می‌کند، اگر سیگار همدیگر را آتش نزنیم پس چه خاکی بر سر بریزیم؟

در این روزگارِ بیهوده، حتی آتش‌زدن یک سیگار نیز برای خودش کار مهمی است.

کارش را تمام می‌کند. مست‌ها هنوز در تلاشند. می‌خواهد کمک‌شان بکند ولی تجربه به او یاد داده است که دخالت شخص ثالث در رابطه‌ی دونفر تا چه اندازه خطرناک است. از کجا معلوم وقتی تو فندکت را در می‌آوری و سیگار اولی را روشن می‌کنی، دومی از ناامیدی دشنه‌ای در قلب تو فرو نکند و تازه تو به جهنم، به خاطر شکست، دشنه‌ای را در قلب خودش فرو نکند؟

این فاجعه را کی می‌تواند بفهمد؟ روزنامه‌نویس‌ها؟ پلیس؟ مأمورین کشف جرائم؟ یا متخصصین روانی که روح‌آدمی را را مثل دست‌انبو بالا و پایین می‌اندازند و می‌گویند فلان قضیه، فلان خاطره، یا آن یکی ضربه باعث شده این طرف حاشیه‌ی روح تو خش بردارد و یا آخر سر، که همه‌ی این قضایا تأثیر الکل بوده است.

ئی.جی پروفراگ از آبریزگاه بیرون می‌آید، با تغییر فضا تصاویر ذهنی او نیز جا به جا می‌شود. آن دو مست را فراموش می‌کند و یاد دو دست‌کشیده‌ی میس لمپتون می‌افتد و با خود می‌گوید: «عجیب است، مگر، مگر ممکن است که در دنیا چنین دست‌هایی هم وجود داشته باشد؟»

و صدای میس لمپتون را می‌شنود که با طنازی لب‌ور می‌چیند و می‌گوید: «خیال‌بافِ دیوانه»

مارمولک دوباره سرزنشش می‌کند و چندین بار خودش را به دالن تنگ لانه‌اش می‌کوبد. البته نه به آن شدت که یک‌مرتبه دمش کنده شود و دیگر برای تنبیه ئی.جی پروفراگ شلاقی در اختیار نداشته باشد.

میس لمپتون آخرین ستون افقی جدول را پرکرد، دیگر سگرمه‌هایش درهم نیست. هر دو لیوان خالی است. ئی.جی. پروفراگ لیوان‌ها را برمی‌دارد و میس لمپتون می‌گوید: «برای من نگیری‌ها»

ئی.جی پروفراگ می‌پرسد: «چرا؟»

میس لمپتون باتغییر می‌گوید: «بازم پرسیدی چرا؟»

پیرمرد انجیل‌خوان و رفیق دیکنز، با دو همراهش وارد پاب می‌شود. یکی از سگ‌ها عصبانی است و مدام آه می‌کشد.

ئی.جی پروفراگ با یک لیوان پر بر سر میز برمی‌گردد، هرچند که دلش می‌خواهد میس لمپتون هم پا به پای او پیش می‌رفت. ولی مگر می‌شود جسارت کرد و مخالف میل میس لمپتون کاری کرد؟ با وجود این‌که ئی.جی. پروفراگ از مستی بدش می‌آید ولی دلدادگی آن دودوست از دست‌رفته در آبریزگاه او را سر شوق آورده بود که باز هم بنوشد.

ئی.جی پروفراگ لیوان را روی میز می‌گذارد و می‌نشیند و میس لمپتون جدول حل‌شده را جلو او می‌گذارد و می‌گوید: «بفرما»

ئی.جی پروفراگ خیال‌باف آرزو می‌کند که کاش به جای این جدول حل‌شده که دیگر نه جاذبه‌ای دارد و نه خاصیتی و حتی لیاقت وقت‌کشی، و این خودکارها که بسیاری شعرها نوشته، کاش آن دست‌ها، آن دست‌های استثنایی به طرفش دراز می‌شد، و مارمولک دم می‌جنباند: «عزیز من مواظب خودت باش.»

میس لمپتون بلند می‌شود و به طرف آبریزگاه می‌رود و در آن وقت ئی.جی. پروفراگ لیوانش را برمی‌دارد و لاجرعه سر می‌کشد. گرمی عجیبی همراه با رنگ تیره‌ی ناامیدی تمام وجودش را فرا می‌گیرد. بعد غرق‌شدن کشتی را تماشا می‌کند، کشتی بادبانی کهنه‌ای که قرن‌ها پیش قرار بود غرق شود و غرق نمی‌شود و بعد ردیف بطری‌ها را می‌شمارد. وقت کش وی‌آید و به ناچار تک تک بطری‌ها را می‌شمارد. پیرمرد انجیل‌خوان دوباره پیدا می‌شود، رفیق دیکنز آن‌چنان تلو تلو می‌خورد که دو همراه باستانیش از دو طرف هوایش را دارند. جوان ساندویچ‌خور، ساندویچ تازه‌ای را گاز می‌زند.

ئی.جی. پروفراگ تمام جدول را از اول تا آخر، نه یک بار و نه دوبار که چندین بار با دقت کامل، کلمه به کلمه، ستون به ستون معاینه می‌کند و نکته و اشتباهی پیدا نمی‌کند و با کسالت کامل روزنامه را کنار می‌گذارد. احساس می‌کند که چیزی دارد در هم می‌ریزد. درد مبهمی مثل خورشید سینه‌اش را روشن می‌کند. مارمولک چندین بار دماغش را می‌لیسد، صدای خنده‌ی پیرزن‌ها از پشت ستون بلند می‌شود، و پرنده‌ی چاق و بی‌حالی خود را به شیشه‌ی پنجره می‌کوبد، لیوانی می‌شکند، صدای شیر آب بلند می‌شود، یک نفر عین یک سگ زوزه می‌کشد، یک نفر می‌خندد، هیچ‌کس گریه نمی‌کند.

ناگهان، بله ناگهان گرم‌های وسواس از همه طرف به کله‌اش هجوم می‌برند. میس لمپتون برای چه این همه مدت در آبریزگاه مانده است؟ تخلیه یک لیوان آبجو که ساعت‌ها طول نمی‌کشد؟ بلند می‌شود و از پشت تجیری رد نشده می‌بیند که میس لمپتون پای تلفن عمومی است و با تلفن صحبت می‌کند و خیلی آهسته و آرام صحبت می‌کند و لبخندی به لب دارد. سگ‌های پیرمرد انجیل‌خوان با همدیگر پارس می‌کنند اما ئی.جی. پروفراگ توجهی نمی‌کند، فقط تلاش دارد که میس لمپتون متوجه او نشود. مارمولک مدام دم تکان می‌دهد. بعضی شلاق‌ها هیچ‌وقت از کار نمی‌افتند.

و ضربات متعدد انگار قوهی شنوایی ئی.جی. پروفراگ را قوی‌تر می‌کند و می‌شنود که میس لمپتون می‌گوید: «تا چند دقیقه از شر این مردک راحت می‌شوم. منتظرم باش.»

ئی.جی. پروفراگ با سرعت برمی‌گردد و سر میز می‌نشیند و فکر می‌کند که از حالا به بعد نباید شعر بنویسد و بهتر این است که بمیرد، گاهی مردن خود شعری زیباست. و خنده‌اش می‌گیرد. صدای شیر آب بلند می‌شود. کارکنان مؤسسه دفن و کفن «هالی رز» با لبخند وارد می‌شوند. جدول کلمات متقاطع را پاره می‌کند و در جیب شلوارش جا می‌دهد.

و میس لمپتون سر می‌رسد. روزنامه‌ی پاره را با تعجب نگاه می‌کند ولی به روی خود نمی‌آورد و کیفش را برمی‌دارد و می‌گوید: «من رفتم»

ئی.جی. فراگ می‌پرسد: «کجا؟»

میس لمپتون می‌گوید: «به تو چه؟»

ئی.جی. پروفراگ می‌گوید: «صد بار از تو خواهش کردم نگو به تو چه.»

میس لمپتون جواب می‌دهد: «هزار بار هم من گفتم که از من هیچ‌وقت سؤال نکن.»

کشتی مغروق تکانی می‌خورد و روی آب می‌آید، موج‌ها آرام می‌گیرند و دو مأمور تدفین این‌پا و آن‌پا می‌کنند که لیوانشان هرچه زودتر پر شود.

ئی.جی. پروفراگ بغضش را فرومی‌خورد و میس لمپتون با تیزهوشی متوجه می‌شود و با بی‌حوصلگی دستی به سر ئی.جی. پروفراگ می‌کشد و می‌گوید: «تلفن می‌کنم»

و با قدم‌های بلند بیرون می‌رود.

ئی.جی. پروفراگ دهن‌دره می‌کند و نمی‌تواند تصمیم بگیرد که لیوان دیگری بخورد یا نخورد ولی مصمم می‌شود که دیگر شعر نگوید. مارمولک از این تصمیم خوشحال می‌شود و دور دهانش را می‌لیسد.

اما کرم‌های حسادت به تلاش خود ادامه می‌دهند. ئی.جی. پروفراگ را راحت نمی‌گذارند تا آنجا که با سرعت بلند می‌شود به طرف ایستگاه راه می‌افتد، بلیط می‌گیرد و پله‌های متحرک را یکی در میان پشت سرهم می‌گذارد و میس لمپتون را می‌بیند که گوشه‌ای ایستاده چشم به تابلوی حرکت قطار دوخته است. و سخت بی‌قرار است و کاغذ چنگوله شده‌ای را در دست دارد که لای دندان‌ها می‌گیرد و ول می‌کند.

قطار می‌آید، میس لمپتون آنچنان شوق‌زده است که موقع سوارشدن، کاغذ از دستش می‌افتد. ئی.جی. پروفراگ بعد از حرکت قطار جلو می‌رود و کاغذ را برمی‌دارد و می‌خواند. روی کاغذ آدرس میخانه‌ای در ایستگاه «مردن» نوشته شده است.

ئی.جی. پروفراگ برمی‌گردد و از پله‌ها بالا می‌رود و پیش از این‌که وارد پاب بشود، از گل فروشی «هالی رز» شاخه‌ای گل می‌خرد و بعد فکر می‌کند که این گل را چه بکند و به ناچار گل را در یک لیوان خالی جا می‌دهد و شروع می‌کند به نوشیدن.

۳

آشفته‌حالی ئی.جی. پروفراگ بیداربختی غریبی به دنبال داشت. شاعر شکست‌خورده، چند هفته بعد خود را به پاب ایستگاه «مردن» رساند و میس لمپتون را دید که لاغر و تکیده و آشفته پشت میزی نشسته و سیگار می‌کشد و جدول کلمات متقاطع حل می‌کند و لیوان نیم‌خورده‌ای جلو روی خود دارد و هر چندگاه بلند می‌شود سرک می‌کشد و از پشت شیشه بیرون را نگاه می‌کند.

میس لمپتون متوجه حضور ئی.جی. پروفراگ نشد یا اگر شد او را نشناخت یا به روی خود نیاورد

ئی.جی.پروفراگ بی‌آنکه چیزی بنوشد از پاب بیرون آمد و احساس کرد حالا که از خودش
فاصله گرفته می‌تواند غزل عاشقانه‌ای بنویسد.
و مارمولک با صدای بلند گفت: «بارک‌الله!»

پایان